

داستان

به نام خدا
نام؛ روژان اکبری
مدرسه: تیزهوشان فرزندگان ناحیه اول دوره دوم سنندج
پایه دهم
سن؛ ۱۶
شماره تماس؛ ۰۹۱۸۴۱۶۰۸۹۰

عنوان داستان؛ نفرت انگیزان

نباید می دانستند، ما چقدر قوی هستیم؟ راه ما در دست گرفتن قدرت بود؛ قدرت پنهان هر چند کوچک ما نفرت انگیزان! بشر تا کجا پیش رفته است؟ نهایت خرد و دانش و معرفت او تا کجاست؟ عصر بزرگی بود برایمان. از تاریخ شروع حمله هیولاهای کوچک گرفته تا باکتری های وحشی، و رسیدن پادشاهی به ویروس های موذی! (هر چند ویروس ها هزاران بار از باکتری ها کوچک ترند اما ویروس ها شبیه موشک هایی هستند که در ماه فرود می آیند!!) از بحث نیرو های ویژه مان که بیرون می آیم، می رسم به فکر عظمت برگزاری جلسه های مشورتی توسط ما میکروب ها و ویروس ها و باکتری ها.

از آنجا که معلوم است ما موجودات رذلی هستیم!! اما خیلی چیزها را در عصر گذشته ثابت کردیم.

صحبت درباره ی عصر گذشته شد. دستاورد ها و افتخارات مان! هم اکنون در دورانی به سر می بریم که شاهد پیروزی های بزرگمان هستیم. به قول ضرب المثل معروف، فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه! و این بود ماجرای ما.

کافی بود دستور حمله بگیریم و شرایط مناسب داشته باشیم، جهان را از این رو به آن رو می کردیم!

من ویروسی هستم در بین تعداد غیر قابل شمارشی میکروب های

کثیف و باکتری ها و ویروس های در جستجوی قربانی ، زندگی می
کنم ؛ نه فقط این ها مهم ترینشان انسان ها !
انسان ها این روزها زیادی خیالاتی می شوند ! با خود می گویند
تکنولوژی ما همه چیز را حل و فصل می کند ! هر چند پیش بروند ، ما
هم ادامه خواهیم داشت ، جهش یافته تر و ترسناک تر .
مثل این وقت ها ! دقیق نمی توانم بگویم چه عصری است اما دوران
جدیدی است برای تولید و تکثیر هر چه بیشتر ما عزیزان !
قسمت غم انگیز داستان این بود که کسی بویی نبرده بود که چگونه
آمدیم و همه چیز را به گند کشیدیم !

همین دوستم کرونا، قصه ی چند سال پیش را تعریف می کرد ؛
باور کنید خنده ام گرفته بود ! کرونا اعظم می فرمود : چقدر بشر را
هراسان کردیم ! چه جنگ بزرگی به پا کردیم ! کاری کرده بودیم کسی ،
کس دیگر را نبیند . کاری کرده بودیم همه از آن ماسک های خِفَت بار،
بر روی دهان و بینی شریفشان بگذارند ! چه جاهایی را که به تعطیلی
کشاندیم ! آه چه کار ها که نکردیم !

حکایت ما فراوان تر از این حرف ها است ؛ باز جای تعجب است ، چه
کسی فکرش را می کرد ؟ چه کسی فکرش را میکرد که آینده ، آینده ی
ما باشد ؟

مگر چند سال پیش می دانستی کرونای عزیز مان ، اجازه نمی دهد
که یک جوان فلان ساله با خیال راحت و بدون ماسک و دستکش در
اجتماع و خیابان ها حضور پیدا کند ؟ روحش هم خبر نداشت !!
یک فرد پانزده ساله که مشغول مدرسه رفتن و تحصیل بود و سرش
در کار خودش بود ، چطور می توانست باور کند که در خانه بنشیند و
به صدای معلم در لب تابش گوش دهد ؟؟
فکر این ها را نکرده بودید ! اقلأً شکرگزار روز ها و سال های گذشته
تان هم نبودید !

به قول کرونا اعظم ؛ انسان ها قدر این را ندانستند که با هم بودنشان
چقدر قشنگ است ! بیرون رفتن و نفس کشیدن به آسودگی چقدر دل
انگیز است ! به راستی کاری کردیم قدر داشته های کوچک شان را
بدانند ! کمی دلتنگ شوند !

خب حالا چه معلوم ، احتمال دارد من هم دو سه سال دیگر ، جهش
پیدا کنم و جور دیگری دلتنگ تان کنم !
شاید

پایان

نویسنده ؛ روزان اکبری

آخرین ویرایش: ۱۲:۳۰